

کلیسای وست مینستر

جوزف ادیسون

اغلب هنگامی که حال واقعا خوبی دارم، به تنهایی در کلیسای وست مینستر قدم می زنم، جایی که دلگیری مکان و استفاده ای که از آنجا می شود و هیبت ساختمان، و موقعیت افرادی که در آنجا خفته اند، درخور اینست که مغز انسان را با نوعی مالیخولیا و غمزدگی یا تفکر عمیق درگیر کند که بد هم نیست. من دیروز یک بعد از ظهر کامل را در حیاط کلیسا، ایوان و خود کلیسا گذراندم و خودم را با سنگ قبرها و کتیبه هایی که در آن قبرستان ها دیدم، سرگرم کردم. روی اغلب آن ها بجز روز تولد و روز مرگ فرد مدفون چیزی نوشته نشده بود. داستان کامل زندگی فرد از این دو پیشامد قابل فهم است که در همه انسان ها نیز مشترک است. من نمیتوانم به این اسناد موجود، چه از جنس برنج یا مرمر، به عنوان یک هجوناامه از زندگی افراد درگذشته نگاه کنم، کسانی که از آن ها هیچ خاطره ی دیگری به جا نمانده است جز این که روزی به دنیا آمده اند و از دنیا رفته اند. آن ها مرا یاد چندین نفر از شخصیت های اشعار حماسی می اندازند که نام های مستعاری بر آن ها نهاده شده است به این دلیل که ممکن است کشته شده باشند و علت مشهور شدنشان هم این است که ممکن است از ناحیه سر مورد ضربه قرار گرفته باشند.

زندگی این انسان ها در کتاب انجیل توسط "مسیر یک پیکان" که بلافاصله بسته و گم می شود به خوبی شرح داده شده است.

من بعد از رفتن به کلیسا خودم را با کند و کاو یک قبر سرگرم کردم، و در هر بیلچه از خاک آن که به بیرون پرت می شد قطعاتی از استخوان یا مجسمه ای مخلوط با مواد مذاب تازه دیدم که زمانی جایگاهی در ترکیب بدن انسان داشته است. طبق این موضوع من گمان کردم که چه تعداد بی شماری از مردم به صورت چسبیده به هم زیر سنگفرش آن کلیسای قدیمی مدفون شده اند. چگونه مردان و زنان، دوستان و دشمنان، کشیشان و سربازان، راهبان و مزدی بگیران کلیساها، کنار یکدیگر تکه تکه شده اند و در میان توده های یکسانی با یکدیگر مخلوط شده اند. چه زیبا، قوی، جوان، با سن بالا، ضعف جسمانی و بدشکلی، بصورت توده هایی از مواد درهم آمیخته ی غیر قابل شناسایی مدفون شده اند.

بعد از بررسی این خزانه بزرگ از فوت شدگان، که به صورت یک مجموعه بزرگ بود، من آن را با جزئیات بیشتر از شرح حالی که روی چندین مقبره به صورت لوحی در گوشه های آن بالا آمده بودند، پیدا کردم و مورد بررسی قرار دادم. روی برخی از آن ها نوشته های عجیب و غریبی وجود داشت که اگر فرد مرده با آن تعریف و تمجیدهایی که دوستانش به او اظهار داشته بودند مواجه میشد، از خجالت سرخ می شد. موارد دیگری وجود داشتند که بسیار محقر و ساده بودند به طوری که شخصیت فرد درگذشته را در یونان و یهود تشریح می کرد که با این شیوه یک بار در هر دوازده ماه قابل فهم نیست. در آرامگاه شعرا، شاعرانی را یافتم که هیچ مقبره ای نداشتند و مقبره هایی که شاعری نداشتند. در عوض من دیدم که جنگ کنونی بسیاری از این مقبره های خالی کلیسا را پر کرده بود که بسیاری از آن ها به یاد اجساد افراد به خاک سپرده در زمین های اطراف کلیسای بلنهایم یا در اعماق اقیانوس، بنا شده اند.

من از دیدن چندین سنگ نوشته ی جدید که با توصیفات باشکوه و صداقت اندیشه نوشته شده اند و به زندگی همچون مرگ افتخار می دهند، بسیار خوشحال بودم. از آنجا که یک فرد غریبه بسیار مستعد درک عقاید مربوط به خوبی ها و بدی های یک ملت است، آن ها باید قبل از اینکه به اعدام برسند

مورد مطالعه افراد با دانش و نبوغ قرار گیرند. بنای یادبود آقای کلودسلی شاول برای من بسیار باعث تاسف شده است: به جای یک افسر نیروی دریایی شجاع خشن، که چهره ای متمایز از یک مرد دلاور در زمین های آن جا بود، در روی مقبره خود به شکل یک جوان شیک پوش با کلاه گیسی به سر نمایش داده شده بود که روی کوسن های مخملی زیر یک سایبان دولتی مشغول استراحت است. سنگ نوشته ضامن بنای یادبود است. زیرا به جای تجلیل از اقدامات بسیار مهمی که وی در راه خدمت به کشورش انجام داده، ما را فقط با نحوه مرگ او آشنا می کند به طوری که گویی به دست آوردن هر افتخاری برای او ناممکن است. هلندی ها، که ما به دلیل خنگ بودنشان شایسته تحقیر آن ها هستیم، یک سلیقه ی بی نظیری از قدمت و فرهنگ تاریخی خود را در آثار و بناهایشان را نسبت به آنچه ما در کشور خودمان می بینیم در طبیعت نشان می دهند. بناهای افسران نیروی دریایی که با هزینه عمومی ساخته شده اند بیانگر این است که آن ها را دوست دارند، و با تاج های شاخک دار و زیور آلات دریایی، حلقه های گل زیبا از جلبک های دریایی صدف ها و مرجان ها تزئین شده اند.

اما برای بازگشت به موضوع خود من تابوت پادشاهان انگلیسی خود را برای مطالعه در یک روز دیگر ترک کردم، روزی که ذهنم را برای سرگرمی با یک موضوع جدی آماده بینم. من میدانم که سرگرمی های این طبیعت مناسب این است که افکار غم انگیز و تیره را در ذهن ترسو و تفکرات حزن آور انسان افزایش دهد. اما من با این که اغلب یک آدم جدی هستم نمی دانم چه چیزی سبب مالیخولیا می شود و می تواند با تصویری از طبیعت با لذتی برابر لذت بخش ترین چیزها در محیط زندگی عمیق و موقر او ایجاد کند. به این وسیله من می توانم خودم را با چیزهایی که دیگران وحشتناک می پندارند تقویت کنم. وقتی که من به مقبره بزرگان نگاه می کنم، هر حسادتی در وجود من از بین می رود. وقتی سنگ نوشته های زیبا را می خوانم، هر زیاده خواهی در من از بین می رود. وقتی با اندوه خانواده ها به سنگ قبرها نگاه می کنم قلبم از دلسوزی به درد می آید. وقتی سنگ قبر والدین آن ها را می بینم، من غرور غم انگیزی را برای کسانی که باید به سرعت آنها را دنبال کنیم می پندارم. وقتی می بینم پادشاهان توسط کسانی دفن می شوند که آن ها را عزل کرده اند، وقتی زیرکی رقبا را کنار هم تصور می کنم، و انسان های مقدس را که دنیا را با شرط بندی و مشاجره های خود تقسیم کرده اند، با اندوه و حیرت به رقابت کوچک گروه ها و جدل هایشان نظاره می کنم. وقتی تاریخ چند سنگ قبر را خواندم که برخی اخیراً و برخی شش سال پیش فوت کرده اند، به آن روز بزرگ فکر می کنم که همه ما باید با یکدیگر هم دوره شویم و با هم ظهور کنیم.